

اسلام و لیبرالیسم

تاریخ دریافت: ۸۲/۶/۱۵

تاریخ تأیید: ۸۲/۶/۲۴

احمد واعظی *

نوشتار حاضر ضمن معرفی خطوط اصلی اندیشه لیبرالیسم، وجوه چالش آن را با تفکر اسلامی باز می‌شناسد. مقاله به دو بخش اصلی تقسیم می‌شود: بخش نخست، به بررسی موضع اندیشه لیبرالی در مقولات مهمی نظیر عدالت، آزادی و حدود اختیارات دولت و نیز چرخش‌های نوین در حوزه لیبرالیسم و بخش دوم، به بررسی وجوه ناسازگاری این مواضع با اندیشه اسلامی اختصاص یافته است.

واژه‌های کلیدی: اسلام، لیبرالیسم، دموکراسی، عدالت و لیبرال دموکراسی.

مقدمه

بررسی و سنجش نسبت میان اسلام و لیبرالیسم دست کم به دو دلیل از اهمیت ویژه برخوردار است: نخست، لیبرال دموکراسی به عنوان نظریه سیاسی مطلوب در بسیاری از جوامع معاصر به ویژه کشورهای پیشرفته پذیرفته شده است؛ دوم، چنین تصور می‌شود که لیبرال دموکراسی فرجام و نقطه اوج اندیشه ورزی سیاسی بوده و راه را بر ارائه هرگونه دکترین سیاسی رقیب مسدود کرده است. در چنین شرایطی بسیار ضروری است که نظریه سیاسی اسلامی وضعیت تئوریک خویش را در مورد ایده‌های جانشین و رقیب به ویژه دکترین لیبرال دموکراسی شفاف و آشکار سازد. در پرتو این تحلیل و ارزیابی مقایسه‌ای نه تنها وجوه تمایز و افتراق روشن می‌شود، بلکه تصویری شفاف‌تر از حکومت

دینی و میانی و ارزش‌های بنیادین آن در اختیار نهاده می‌شود.

از سوی دیگر، تمایل رو به تزاید کانون‌های قدرت جهانی بر تغییر ساختار سیاسی جوامع اسلامی و حمایت‌های پنهان و آشکار از مقولاتی نظیر فرآیند دموکراتیزه کردن، رویکرد مدافع حقوق بشر و ارزش‌های فرهنگ معاصر غرب (Liberal Islam) و چالش و مبارزه با اصول‌گرایی اسلامی که پس از حوادث یازده سپتامبر شتاب گرفته است، این پرسش اساسی را مطرح می‌سازد که آیا امکان‌ها و ظرفیت‌های موجود در جهان اسلام مجال تحمیل یا پذیرش لیبرال دموکراسی را به عنوان مدل سیاسی جانشین فراهم می‌آورد؟ این پرسش ابعاد مختلفی دارد که برخی از آنها به بررسی شرایط عینی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام برمی‌گردد. یکی از ابعاد نظری این بحث معطوف به بررسی میزان سازگاری اسلام با آموزه‌ها و ارزش‌های بنیادین لیبرالیسم است. باید آشکار شود که اسلام در نقش عامل حیاتی و سرنوشت ساز در ساماندهی فرهنگ سیاسی مسلمانان، آیا امکان و ظرفیت مطلوب برای آشتی دادن اسلام و لیبرال دموکراسی را فراهم می‌آورد یا آن‌که این دو در جوهر ذاتی خویش ناسازگار و غیرقابل جمع هستند.

پیش از بررسی موضوع، لازم است مفهوم لیبرالیسم و رابطه آن با مبانی اخلاقی و فلسفی خاص یا عدم رابطه، تبیین شود.

در میان ایدئولوژی‌های سیاسی، هیچ‌کدام به اندازه لیبرالیسم از تنوع قرائت برخوردار نیست، از این رو باید از لیبرالیسم‌ها سخن گفت. متفکران لیبرال از گذشته تا کنون هر یک تصویری خاص از لیبرالیسم ارائه کرده‌اند به گونه‌ای که یافتن نقاط مشترک به عنوان مقدمات اصلی لیبرالیسم بسیار مشکل می‌نماید. دلیل بر این مدعا قرائت‌های متنوع از لیبرالیسم درباره مسائل اساسی نظیر حیطة اختیارات دولت و مشروعیت دولت مداخله‌گر و رفاه‌گستر (welfare state)، تعریف عدالت و مراد از عدالت لیبرالی، محدوده‌ها و قلمرو تساهل و تسامح (toleration)، جایگاه رأی اکثریت و فضایل دموکراسی و لزوم بی‌طرفی و نفی کمال‌گرایی در فرآیند تصمیم‌گیری دولت و حتی عدم ارائه تعریف مقبول و مشترک از شایع‌ترین مفهوم مورد تأکید لیبرال‌ها یعنی آزادی است.^۱ در چنین وضعیتی که لیبرالیسم به جای یک چیز بودن چند چیز است، نمی‌توان با ارائه تعریفی دقیق از پاره‌ای اصول و ارزش‌های بنیادین آن به تعریفی مشترک و مقبول در نزد لیبرال‌ها دست یازید. از این رو باید به جای تعریف دقیق در جست‌وجوی تعریفی مسامحه‌آمیز از لیبرالیسم باشیم. در چنین تعریفی به باورها و ارزش‌های مشترک و مورد تأکید لیبرال‌ها اشاره می‌شود بی‌آن‌که اصراری بر وجود تلقی و تصور مشترک از آنها باشد. با چنین نگاهی می‌توان لیبرالیسم را تعهد به مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌های

مبهم و کلی نظیر آزادی و استقلال فرد* دانست؛ به تعبیر دیگر، لیبرالیسم اشاره به مجموعه‌ای از باورها و سیاست‌ها دارد که از هم قابل تفکیک هستند، در عین حال که تفسیرها و قرائت‌های مختلفی را می‌پذیرد. این ارزش‌ها و سیاست‌ها در خدمت حفظ آزادی و استقلال فرد در عرصه‌های گوناگون فرهنگی، اقتصادی و سیاسی است؛ از این رو لیبرال‌ها به طور سنتی از کاپیتالیسم و بازار آزاد اقتصاد، مالکیت خصوصی، آزادی اندیشه و بیان و مذهب، حقوق و آزادی‌های سیاسی و محدودکردن حریم دولت دفاع کرده‌اند، گرچه در هر یک از این عرصه‌ها با اختلاف نظرهایی رو به رو هستیم، اما با تسامح می‌توان ادعا کرد که نحل‌های لیبرال آزادی فرد را بالاترین ارزش سیاسی می‌دانند. به تعبیر کیملیکا، اگر در تلقی سنتی برای سوسیالیزم اصل برابری** ارزش بنیادین و نهایی است، برای لیبرالیسم اصل آزادی ارزش بنیادین و نهایی خواهد بود.^۲

با توجه به این‌که آزادی و استقلال فرد در بسیاری از تلقی‌های لیبرالی محور و ارزش بنیادین لیبرالیسم قلمداد می‌شود کلیه نهادها و مؤسسات و تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های یک نظام و دولت لیبرال در جهت تأمین این ارزش نهایی ارزیابی می‌شود و موفقیت و مطلوبیت آنها تابع میزان و نحوه تأثیر آنها در ارتقای آزادی و استقلال فرد خواهد بود.

بسیاری از لیبرال‌ها گمان می‌کنند که ارزشی به نام «استقلال فردی» و لزوم وا نهادن افراد به انتخاب و تصمیم فردی ایشان بدون دخالت دولت در ترسیم زندگی خوب و ترغیب آنان به انجام پاره‌ای افعال و تصمیمات، آن قدر بدیهی و روشن است که نیازی به دفاع و استدلال ندارد. از نظر آنان، استقلال فردی باید بی قید و شرط باشد و هر فردی آزاد است که تعریف خویش را از زندگی خوب و خیر و سعادت داشته باشد و با انتخاب و تصمیم فردی خویش مستقل از دخالت دولت و هر مرجع فوقانی دیگر خواسته‌ها و ایده آل‌های فردی خود را جامه عمل بپوشاند. البته لیبرال‌ها در مواردی مثل کودکان یا افرادی که موقتاً دارای مشکل می‌شوند، مثلاً بر اثر آسیب روانی و یا امراض جدی و سخت نوعی سرپرستی و قیم مآبی*** را تجویز می‌کنند؛ اما سخن آنان در تعمیم این دخالت و قیم مآبی و امکان دخالت دولت در ارائه مدل زندگی خوب و ترغیب افراد به برخی شیوه‌های زندگی در اثر تصمیم‌گیری‌های کلان اجتماعی و سیاسی است. بر اساس این رویکرد، برای نمونه در مورد تفریحات، دولت نباید با اخذ تصمیمات خاص و جانبدارانه مردم را به رفتن به تئاتر ترغیب کند و آنان را از پرداختن به تفریحات به اعتقاد خودش ناسالم نظیر تماشای کشتی کج و دیدن صحنه‌های

* autonomy of individual

** equality

*** paternalism

خشونت‌آمیز برحذر دارد. لیبرال‌ها این گونه فعالیت‌ها و تصمیمات دولت را محدود کردن استقلال فردی می‌دانند و تفاوت نمی‌کند که نظریه خیر* که مبنای این گونه تصمیمات است چه باشد و از چه ارزش و مطلوبیتی برخوردار باشد. استدلال لیبرال‌ها آن است که همه انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌های افراد به طور برابر معقول است. مردم به طور یکسان از حق انتخاب برخوردارند و چون ترجیحی میان این انتخاب‌ها بر اساس معیارهایی نظیر معقول‌تر بودن یا برتری این نظریه خیر بر دیگر نظریه‌های خیر و سعادت وجود ندارد دولت حق آن را نخواهد داشت که به بهانه عقلانی‌تر بودن یا برتر بودن برخی مبنای خیر بردیگر مبنای و تلقی‌ها از خیر، اقدام خویش به دخالت در حریم تصمیم‌گیری‌های فردی را موجه کند.

این استدلال لیبرالی این پرسش جدی را مطرح می‌سازد که آیا نسبی‌گرایی و شکاکیت نظری پشتوانه و مبنای استقلال فردی است؟ آیا به واقع میان چیزهایی که واقعاً ارزش انجام دادن را دارند و چیزهایی که پیش پا افتاده و بی‌حاصلند فرقی وجود ندارد؟^۳ اشاره به نگاه لیبرال‌ها به دو بحث عدالت و دموکراسی در فهم بهتر لیبرالیسم بسیار مؤثر است.

لیبرالیسم و مقوله عدالت

تأکید لیبرالیسم بر آزادی فردی در سه عرصه اصلی فرهنگ، سیاست و اقتصاد و تفسیر این آزادی به فقدان اجبار و تحمیل بیرونی و لزوم رها ساختن افراد در اخذ تصمیمات مستقل فردی در این عرصه‌ها و حداقل ساختن دخالت دولت و نهادهای وابسته به آن، به معنای بی‌توجهی محض لیبرال‌ها به مقوله عدالت نیست، بلکه آنها تصویر خاصی از عدالت دارند. از منظر لیبرالیسم کلاسیک، ساختار اجتماعی و نظام حقوق و وظایف در یک جامعه زمانی عادلانه است که این اجازه به افراد داده شود که با توجه به استعدادها و توانایی‌ها و دانش و کوشش خویش به تلاش و تکاپوی آزادانه بپردازند و مالک محصول و دسترنج خود باشند؛ بنابراین عدالت مربوط به فراهم آوردن شرایط چنین ساختاری است. در این تلقی، عدالت به هیچ‌رو به نتایج و دستاوردهای تلاش‌ها و ترجیحات افراد مربوط نمی‌شود. این تصور خاص از عدالت به «عدالت مبادله‌ای»^{**} موسوم است، زیرا خواستار برطرف کردن موانع بر سر راه تلاش فردی است، تبادل آزاد کار و سرمایه و عدم دخالت دولت به بهانه‌هایی نظیر فقر زدایی یا برابری و عدالت اجتماعی و یا حمایت از بیکاران است.

* theory of good

** commutative Justice

عدالت مبادله‌ای نقطه مقابل «عدالت توزیعی»^{*} است که عدالت را به جای شرایط، معطوف به نتایج و دستاوردهای تلاش‌ها و ترجیحات افراد می‌داند و برآن است که توزیع امکانات و فرصت‌ها باید به گونه‌ای باشد که فقر و نابرابری‌های اقتصادی به حداقل برسد. لیبرال‌های سنتی و محافظه کار با ایده عدالت توزیعی مخالفند و باز ستاندن بخشی از دارایی‌های افراد تحت عنوان مالیات و باز توزیع ثروت به منظور رفع فقر و حمایت از اقشار آسیب‌پذیر را در اساس نوعی بی‌عدالتی در حق افرادی می‌دانند که با قابلیت و توانایی و استعداد طبیعی خویش در شرایط رقابتی به ثروت و مواهب بیشتری دست یافته‌اند؛ برای مثال فردریک هایک، از رهبران فکری نو لیبرالیسم بر این نکته تأکید می‌کند که هرگونه اقدام به توزیع ثروت مستلزم وجود طرحی است که طراحان آن می‌کوشند اصول خویش را بر دیگران تحمیل کنند و در نتیجه به قسمی بی‌عدالتی منتهی می‌شود. واقعیت این است که از نظر این دسته از لیبرال‌ها برابری در برابر قانون بر اساس حقوق مدنی نکته محوری بحث عدالت و برابری است؛ بنابراین برابری اقتصادی تنها به معنای دسترسی برابر و یکسان به بازار آزاد است، هر کس باید از آزادی برابر جهت تعقیب خواسته‌ها و منافع خویش برخوردار باشد.^۴

رابط نوزیک چهره برجسته آزادی خواهی و از مخالفان سرسخت عدالت توزیعی بر آن است که مالیات باز توزیعی ذاتاً خطاست و تجاوزی آشکار به حقوق مردم است. دولت حق ندارد که چیزی را که به مردم تعلق دارد از آنان بگیرد. این امر در واقع تجاوز به حقوق اساسی اخلاقی مردم است. نوزیک در نظریه عدالت خویش که به نظریه سزاواری^{**} موسوم است می‌کوشد که بین بازار آزاد^{***} و عدالت پیوند برقرار کند. ادعای مرکزی نوزیک آن است که اگر بپذیریم هر فرد به نسبت توانایی و استعدادها و خیراتی که دارا می‌باشد سزاوار و محق است، در این صورت توزیع عادلانه چیزی جز نتیجه تبادل آزاد افراد در یک نظام مبتنی بر بازار آزاد نیست. هر توزیع ثروت و دارایی که برآمده از انتقالات آزادانه در یک موقعیت و شرایط عادلانه باشد، توزیعی عادلانه خواهد بود. بنابراین هر گونه اخذ مالیات درباره این تبادلات حتی اگر برای تأمین هزینه‌های افراد عاجز و معلول‌های طبیعی باشد عملی ناعادلانه است. از نظر وی، تنها مالیات مشروع و عادلانه مالیاتی است که برای تأمین هزینه‌های نهادهایی نظیر پلیس و دستگاه قضایی که در خدمت حفظ سیستم تبادل هستند اخذ و صرف می‌شود.^۵

نزد بسیاری از لیبرال‌ها فاصله گرفتن از عدالت توزیعی و پرهیز از اصل برابری^{****} مورد نظر

* distributive Justice

** entitlement theory

*** Freemarket

**** equality

سوسیالیست‌ها به سبب آن است که نظریه‌های مدافع عدالت اجتماعی معمولاً مفاهیمی نظیر «نیاز»* یا استحقاق** را دست مایهٔ موچه کردن دخالت دولت و محدود کردن آزادی‌های اقتصادی افراد قرار می‌دهند؛ در حالی که این دو مفهوم از مفاهیم ارزشی و آمیخته با انحاء تفسیرها و مبانی انسان شناختی و غایت نگرانه متفاوت می‌باشند و در نزد صاحب نظران توافق و اجماعی درباره این مبانی و در نتیجه درباره تفسیر این دو مفهوم وجود ندارد. پس تأکید بر عدالت اجتماعی بر محور یکی از این دو مفاهیم نهایتاً به تقویت تمامیت خواهی دولت‌ها و سلب حقوق و آزادی‌های فردی می‌انجامد.

نتیجه طبیعی رویکرد لیبرال‌های کلاسیک، آزادی خواهان و نولیبرالیسم به مقولهٔ عدالت، دفاع و حمایت از دولت حداقل است؛ دولتی که به جای مداخله در اقتصاد و کنترل مکانیسم بازار آزاد تنها به فراهم آوردن مقدمات و شرایط رقابت آزاد می‌اندیشد بی‌آن‌که مسؤولیتی درباره نتایج و ثمرات و نابرابری‌های برخاسته از این رقابت متوجه او باشد. البته در این زمینه قرائت‌های دیگری از لیبرالیسم نیز وجود دارد؛ برای نمونه لیبرالیسم مدرن در دهه‌های اول قرن بیستم است که از دولت رفاه گستر لیبرالی دفاع می‌کند.

لیبرالیسم و دموکراسی

واقعیت این است که معظم دموکراسی‌های معاصر وفادار به لیبرالیسم نیز هستند؛ به این معنا که ترکیبی از دموکراسی به عنوان نوع رژیم سیاسی و لیبرالیسم به عنوان یک نظریه و مکتب سیاسی هستند. پیوند لیبرالیسم و دموکراسی در قالب لیبرال دموکراسی معاصر محصول یک توافق تاریخی است نه آن‌که این دو از بدو تکون یا یکدیگر سازگاری درونی داشته باشند؛ برعکس، ریشه یابی تاریخی گویای آن است که لیبرالیسم در جوهرهٔ خویش با دموکراسی ناسازگار است. لیبرال‌های نخستین و شخصیت‌های برجسته‌ای نظیر امانوئل کانت و توکویل دموکراسی را تهدیدی برای اصول و ارزش‌های لیبرالی تصور می‌کردند و بر آن بودند که دموکراسی تن دادن به ستم اکثریت*** است و حقوق اقلیت و آزادی فردی را در معرض پایمال شدن قرار می‌دهد.^۶

اگر از تعاریف آرمانی دموکراسی - نظیر حکومت مردم بر مردم - چشم پوشی کنیم، دموکراسی چیزی جز پذیرش حکومت اکثریت**** نیست. تن دادن به حکومت اکثریت در فرآیند قانون

* need

** desert

*** tyranny of majority

**** rule of majority

گذاری و تصمیم‌گیری کلان اجتماعی اگر حدّ و مرزی نداشته باشد اصول و ارزش‌های لیبرالی را نیز در معرض تغییر و زوال قرار می‌دهد. مالکیت خصوصی، آزادی‌های فردی، تساهل سیاسی و مذهبی و سیستم بازار آزاد از زمره ارزش‌های مورد تأکید لیبرال‌هاست، حال آن‌که اگر در همه امور میزان خواست و رأی اکثریت باشد چه بسا در مواردی خواست اکثریت به چیزی متفاوت با این ارزش‌ها و اصول تعلق بگیرد. لیبرال‌ها موفق شدند که با مهار دموکراسی در چارچوب تعهد حکومت اکثریت به اصول بنیادین لیبرالی به نوعی از دموکراسی مهار شده* باورمند شوند و آشتی میان لیبرالیسم و دموکراسی را به سود لیبرالیسم و در قالب لیبرال دموکراسی برقرار سازند. در این مدل سیاسی تفوق و مرجعیت** ارزش‌ها و حقوق بنیادین لیبرالی محفوظ می‌ماند و فرآیند تصمیم‌گیری دموکراتیک و احترام به خواست و رأی اکثریت در چارچوب احترام به اصول لیبرالی و نه فراتر از آن مورد تأکید قرار می‌گیرد.

پشتوانه فلسفی لیبرالیسم

آیا لیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی بر مبانی نظری خاصی استوار است؟ باور عمومی بر آن است که لیبرالیسم، مانند دیگر مکاتب سیاسی، بر فلسفه سیاسی ویژه‌ای استوار است و پاسخ‌های مخصوص خویش را به پرسش‌های فلسفی و بنیادین مطرح در حوزه سیاست و اجتماع دارد. توصیه‌های لیبرالی در زمینه لزوم حمایت از استقلال فردی، دولت حداقل، قرائت خاص از آزادی فردی، دفاع از بازار آزاد، نفی دخالت دین و دیگر ایدئولوژی‌های جامع‌گرا در حریم سیاست و تنظیم روابط اجتماعی بروشنی بر نگاه خاص به انسان و تعریفی ویژه از فرد*** و غایات و اهداف مطلوب انسانی تکیه زده است. لیبرالیسم همانند دیگر مکاتب سیاسی با مسأله توجیه**** مواجه است یعنی باید مطلوبیت و اعتبار خویش را توجیه کند و تفوق خویش بر دیگر نظریه‌های رقیب را به کرسی اثبات بنشانند. این مسأله خواه ناخواه لیبرال‌ها را به وادی بحث در مبانی و اصول بنیادین می‌کشاند و آنان را به ترسیم انسان‌شناسی خاص و تعریفی روشن از زندگی خوب و حیات اجتماعی مطلوب و غایات و ارزش‌های انسانی وادار می‌سازد. به همین دلیل همواره یکی از مجاری نقد لیبرالیسم به چالش کشاندن مبانی نظری آن بوده است. متفکرانی نظیر السدیر مکین تیر، مایکل سندل و چارلز تیلور به روش‌های مختلف و از منظر گوناگون مبانی نظری لیبرالیسم را هدف گرفته‌اند. در مقابل این

* Limited democracy

** Authority

*** theory of self

**** Justification

تصور غالب و در واکنش به نقدهای بنیادین لیبرالیسم که عمدتاً مبانی انسان‌شناختی و فلسفه اخلاق لیبرالی را به چالش خوانده است پاره‌ای متفکران لیبرالی معاصر نظیر جان رالز و ریچارد زرتی تمهیدی اندیشیده‌اند که سعی در انکار ابتدای لیبرالیسم بر مبانی نظری و فلسفی خاص دارد.

جان رالز در کتاب لیبرالیسم سیاسی^۷ بر آن است که لیبرالیسم را تنها به عنوان یک نظریه سیاسی مطلوب برای جامعه‌ای که از شهروندان آزاد و برابر فراهم آمده است ارائه دهد، بی‌آن‌که این نظریه سیاسی بر بنیان فلسفی و اخلاقی جامع* خاصی تکیه زده باشد. از نظر وی، قطع پیوند میان لیبرالیسم و هرگونه مکتب اخلاقی و فلسفی خاص به لیبرالیسم این قابلیت را می‌بخشد که مورد تصدیق هواداران مکاتب فلسفی و اخلاقی مختلف قرار گیرد؛ به تعبیر دیگر، اگر لیبرالیسم را مبتنی بر مکتب نظری جامع خاصی تعریف کنیم، دیگر نمی‌توانیم از دعوی عمومیت و امکان فراگیر شدن لیبرالیسم دفاع کنیم، زیرا به طور طبیعی تنها کسانی که آن مبانی فلسفی و نظری جامع خاص را پذیرفته‌اند به لیبرالیسم به عنوان نظام سیاسی مطلوب می‌نگرند، اما اگر لیبرالیسم را فقط سیاسی دانستیم منهای مبانی ایدئولوژیک و نظری خاص، در این صورت این امکان وجود دارد که شهروندان آزاد و برابر در یک جامعه دموکراتیک صرف نظر از تکتک و تنوع آرای مذهبی و فلسفی خویش به این مدل سیاسی به عنوان مدل مطلوب برای اداره جوامع دموکراتیک اذعان کنند؛ از این رو، همت اصلی جان رالز در این کتاب آن است که قرائتی صرفاً سیاسی از لیبرالیسم عرضه کند.

از نظر فیلسوف آمریکایی ریچارد زرتی، مطلوبیت و موجه بودن لیبرالیسم نه بدان سبب است که مبانی فلسفی خاصی آن را حمایت می‌کند و پشتوانه استدلالی آن قرار می‌گیرد، بلکه به لحاظ تاریخی عناصر اصلی لیبرالیسم در درون مایه فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی جوامع لیبرالی جای گرفته است و در نتیجه تناسب و تلائم کاملی میان این مدل سیاسی و فرهنگ سیاسی این جوامع به وجود آمده است. بنابراین کار فیلسوف سیاسی مدافع لیبرالیسم آن است که به جای اقامه استدلال و برهان فلسفی و نظری به سود لیبرالیسم سعی در روشن کردن ابعاد فرهنگ سیاسی جوامع لیبرالی داشته باشد تا از رهگذر این تحلیل و یافتن رگه‌های ارزش‌های لیبرالی در تار و پود این فرهنگ، مطلوبیت و سازگاری آن را با مدل سیاسی لیبرالی و وضوح بیشتری بخشد.^۸

روشن است که این رویکرد رادیکالی زرتی دعوی مطلوبیت عمومی لیبرالیسم را مورد خدشه قرار می‌دهد و این مدل سیاسی را تنها برای جوامعی که به هر دلیل - موجه یا ناموجه - اصول و ارزش‌های لیبرالی را درونی فرهنگ سیاسی خویش کرده‌اند موجه و مطلوب می‌شمارد؛ حال آن‌که

* comprehensive

رویگرد غالب و قریب به اتفاق در میان لیبرال‌ها، لیبرالیسم را به طور مطلق و عام نظریه سیاسی مطلوب و موجه می‌داند.

بی طرفی لیبرالی

دولت و اقتدار سیاسی نهادی است که به سبب برخورداری از اقتدار و حاکمیت، امر و نهی کرده و در مقولات کلان اجتماعی تصمیم‌گیری می‌کند. فیلسوفان و متفکران سیاسی همواره با این پرسش روبه رو بوده‌اند که چه امر یا اموری می‌تواند مبنا و پایه این تصمیم‌گیری‌ها و دستورها قرار گیرد. از این منظر، تاریخ تفکر سیاسی را می‌توان به دو دسته اصلی تقسیم کرد: دسته نخست به پیروان کمال‌گرایی* تعلق دارد که دولت را متعهد به مقوله خیر و سعادت جامعه دانسته و رسالت او را تلاش برای به کمال رساندن جامعه و کمک به آحاد اجتماع سیاسی در جهت وصول به خیر و سعادت فردی ایشان می‌دانند؛ دسته دوم که بسیاری از لیبرال‌ها را در درون خود جای می‌دهد، به ضد کمال‌گرایی** باور دارند. از نظر آنان، دولت در قبال مقوله خیر و سعادت باید بی طرف و خنثی*** باشد. مسأله حقوق بر مسأله خیر و کمال تقدم دارد. حقوق مردم تنها چیزی است که باید وجهه همت دولت قرار گیرد و مقوله کمال و خیر به تشخیص فردی افراد و حریم و حوزه خصوصی آنان واگذار شود. در حوزه عمومی و آنچه مربوط به تصمیم‌گیری کلان سیاسی و تمشیت و تنظیم روابط اجتماعی می‌شود، اقتدار سیاسی باید بی طرفی خود را حفظ کند و بدون هر گونه تعلق و گرایش به ایدئولوژی، مذهب و مکتب فکری خاص تنها با توجه به حقوق تعریف شده مردم، تصمیمات و دستورهای خود را سامان دهد. بنابراین بی طرفی لیبرالی به معنای نادیده گرفتن مقوله خیر و کمال در تصمیم‌گیری سیاسی و تنظیم ساختار جامعه مطلوب است نه حذف آن از زندگی مردم، زیرا مردم آزادند که هر یک بنا به تعریف خود از خیر و کمال در حوزه زندگی فردی خویش به تحصیل آن مبادرت ورزند. لیبرال‌های مدافع بی طرفی، نظیر جان رالز، بر آنند که دولت باید چارچوب خنثایی برای تصمیم‌گیری فردی شهروندان به وجود آورد. وظیفه و رسالت دولت پاسداری از این چارچوب است نه دخالت در تصمیم‌گیری فردی شهروندان در خصوص خیر و سعادت. پیش از این اشاره شد که در پروژه لیبرالیسم سیاسی، جان رالز به دنبال فراگیر کردن لیبرالیسم است، از این رو تأکید بر بی طرفی و ضد کمال‌گرایی در جهت تأمین این هدف انجام می‌پذیرد. برای آن که نظام لیبرالی توسط ارباب مکاتب

* perfectionalism

** anti perfectionalism

*** neutral

مختلف و صاحبان فلسفه‌های مختلفی - که هر یک تعریف خاص خویش از کمال و خیر را دارند - مورد تأیید و پذیرش قرار گیرد چاره‌ای جز اعتقاد به بی طرفی دولت لیبرال و ضد کمال گرایی نیست، زیرا هر گونه گرایش و تمایل ویژه دولت لیبرال به مکتب و نحله فلسفی خاص شانس فراگیر شدن را از او می‌ستاند.

برای بسیار از لیبرال‌ها خیر و کمال و دیگر مقولات ارزشی و اخلاقی به سبب تفسیرپذیر بودن و امکان ارائه قرائت‌های مختلف و فقدان معیاری قطعی جهت داوری در باب صحت و سقم آن تفاسیر لزوماً بایستی از عرصه سیاست و فرآیند تصمیم‌گیری کلان اجتماعی به کنار نهاده شوند. بنابراین مبنای نظری بی طرفی لیبرالی اعتقاد به پلورالیسم معرفت شناختی و سوپراکتیویسم اخلاقی است. این پلورالیسم معرفت شناختی امکان درک و دستیابی به حقیقت را دست کم در مقوله سعادت و خیر امکان‌پذیر نمی‌داند.^۹ گفتنی است که لیبرال‌ها گاه از چیزی به نام خیر مشترک* و سیاست مبتنی بر خیر مشترک سخن به میان می‌آورند، اما تعریف ایشان از خیر مشترک به گونه‌ای است که با تز بی طرفی دولت سازگار می‌افتد. در جامعه لیبرال خیر مشترک نتیجه فرآیند تجمیع ترجیحات فردی است که هر ترجیحی به طور برابر و دارای وزن مساوی مد نظر قرار می‌گیرد. بنابراین به علت فقدان تلقی مشترک و معین از خیر نمی‌توان از خیر مشترک به عنوان وجود یک معیار مشترک و مورد توافق جمع یاد کرد. خیر مشترک در این گونه جوامع هرگز به توافق عمومی و مشترک درباره یک ارزش ذاتی و اساسی اشاره ندارد.^{۱۰}

تقابل اسلام و لیبرالیسم

در صفحات گذشته بر محورهایی از اندیشه لیبرالیسم تأکید شد که وجهه غالب سنت تفکر لیبرالی است و به تعبیری می‌توان آن را قرائت مشهور و فراگیر لیبرالیسم دانست. این محورهای اساسی را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

- ۱- تأکید بر استقلال فرد که با تلقی خاصی از معنای آزادی همراه می‌شود که به آزادی منفی** موسوم است. آزادی منفی یا «آزادی از»*** آزادی را بر اساس فقدان اجبار و فشار بیرونی تعریف می‌کند، فرد آزاد فردی است که به دور از تحمیل و اجبار بیرونی تصمیم می‌گیرد و انتخاب می‌کند؛
- ۲- تقدیم حق**** بر خیر***** و لزوم مغفول نهادن مبحث ارزشی خیر و سعادت در حوزه

* common good

** negative freedom

*** freedom from

**** right

سیاست تصمیم‌گیری کلان اجتماعی؛

۳- اعتقاد به دولت حداقلی و غیر مداخله‌گر که رسالت اصلی آن در حفظ و حراست از پیش شرط‌های رقابت آزاد و تحکیم نهادهای حافظ چارچوب‌های حقوقی جامعه خلاصه می‌شود؛
 ۴- لزوم تحفظ بر بی طرفی لیبرالی و عدم گرایش و تعهد دولت به مذهب یا مسلک ایدئولوژیک خاص؛

۵- اعتقاد به این‌که آزادی ارزش مطلق است و بر دیگر ارزش‌های انسانی نظیر برابری و عدالت و ایمان و فضایل اخلاقی تقدم دارد. معنای این تقدم آن است که به بهانه حفظ هیچ‌یک از این ارزش‌ها نمی‌توان آزادی افراد را محدود کرد.

مدعای نگارنده آن است که اصول و آموزه‌های اسلامی در تقابل آشکار با این تلقی از لیبرالیسم است، زیرا برخی از این مؤلفه‌های پنج‌گانه در تعارض مستقیم با توصیه‌های اسلامی در زمینه کارکرد و رسالت دولت دینی است و برخی دیگر مبتنی بر انسان‌شناسی و مبانی نظری خاصی است که به وضوح ناسازگار با نگرش اسلامی به این مباحث بنیادین است. در این‌جا می‌کوشیم به اختصار برخی ناسازگاری‌ها و وجوه تعارض را احصا کنیم.

دین و آزادی

دین در جوهر خود با پاره‌ای محدودیت‌ها و مرزبندی‌ها همراه است. اسلام به عنوان یک دین از پیروان خویش می‌خواهد که بینش و کنش و رفتار خویش را با توجه به اصول، معیارها و ضوابط خاصی تنظیم کنند. دین شیوه زیستن ویژه‌ای را به پیروان خویش پیشنهاد می‌کند و از آنان می‌خواهد که عواطف و نگرش‌ها و گرایش‌های درونی خویش را در جهات خاصی سامان دهند و رفتار بیرونی خود را با تعالیم دینی هماهنگ سازند. گرچه از این زاویه، دین محدودیت‌زا و کنترل‌کننده و سالب آزادی محض آدمی می‌نماید. اما از زاویه دیگر نوعی رهایی و آزادی را به ارمغان می‌آورد. در منطق قرآنی اسلام و شریعت عنصر رهایی بخش و آزادی‌آفرین قلمداد شده‌اند و تبعیت و پیروی از پیامبر ﷺ و تعالیم او به منزله طریق گشودن زنجیرهای اسارت و بندگی یاد شده است.

الذین یتبعون الرسول النبى الامى الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوراة
 والانجیل یا مرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم
 علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الّتی کانت علیهم.^{۱۱}

براساس برخی از روایات، آزادگی و بردگی براساس وضعیت فرد در قبال اهوای نفسانی و فضایل و رذایل اخلاقی تعریف شده است، نظیر آنچه در غررالحکم آمدی از قول مولای متقیان علی علیه السلام آمده است: «العبد حرّ ما قنع و الحرّ عبد ما طمع». برده‌ای که بر حسب ظاهر در بسیاری موارد فاقد اختیار و قدرت تصمیم‌گیری مستقل است و تنها فرمانبر دستورهای ارباب خود است، اگر در درون خویش از بند عبودیت اهوای نفسانی رسته باشد و قناعت پیشه کرده و آز و طمع را دور کرده باشد حرّ و آزاده است و برعکس، کسی که ظاهراً حرّ و آزاده است و تحمیل و فشار بیرونی او را محدود و مجبور به کاری نمی‌کند، اگر در درون تسلیم و ذلیل خواهش‌های پست نفسانی باشد آزاده و حر نیست.

اگر بخواهیم بر طبق اصطلاحات فنی مبحث آزادی سخن بگوییم آنچه مورد نظر متون دینی ماست آزادی مثبت* یا «آزادی برای**» است که در نقطه مقابل تلقی لیبرالی از آزادی یعنی «آزادی منفی» قرار می‌گیرد. آزادی منفی یگانه معیار وجود آزادی را فقدان اجبار فیزیکی خارجی می‌داند. فرد زمانی آزاد است که مانعی بر سر راه خواست و اراده او ایجاد نشود و کسی او را مجبور به انجام یا ترک فعلی نکند. برای این تلقی از آزادی، پرسش از این‌که فرد در انجام یا ترک فعل و تعقیب بی‌مانع خواست و میل خویش به دنبال تحقق بخشیدن به چه هدف و غایتی است ایداً مطرح نیست. این مهم است که انتخاب فرد در ظرف عدم وجود فشار و تحمیل خارجی صورت پذیرد، اما این مهم نیست که انتخاب او «برای» چه منظوری انجام می‌گیرد و نتیجه و محصول این انتخاب چیست یا این‌که اساساً شرایط خارجی امکان عملی شدن آن انتخاب را فراهم می‌آورند یا خیر. گاه بی‌آن‌که اجبار و فشاری در کار باشد شرایط تحقیق پاره‌ای خواست‌ها عملاً سلب می‌شود. مدافعان نظریه آزادی مثبت مسأله غایت و نتیجه فعل اختیاری آدمی را نیز محل توجه قرار می‌دهند؛ کسی که به علت شرایط خاص اقتصادی سیاسی جامعه‌اش نمی‌تواند برخی استعدادهای درونی خویش را شکوفا کند فردی آزاد نیست، اگر چه ظاهراً کسی او را به انجام یا ترک فعلی مجبور نمی‌کند. در جامعه مبتنی بر اقتصاد رقابتی و بازار آزاد کسانی که به علت فقر و وجود شکاف عظیم طبقاتی فاقد فرصت برابر برای رقابت با اقشار غنی و ثروتمند و صاحب نفوذ هستند از فقدان آزادی اقتصادی رنج می‌برند، گرچه از منظر آزادی منفی مانع و رادعی برای آزادی عمل اقتصادی آنان وجود ندارد.

از جهت آزادی سیاسی نیز می‌توان نارسا بودن نظریه آزادی منفی را تبیین کرد. در جامعه‌ای که رسانه‌های جمعی و بنگاه‌های عظیم تبلیغاتی افکار و اندیشه و جهت‌گیری و علایق سیاسی افراد را کنترل و هدایت می‌کنند. مردم حقیقتاً آزادی انتخاب ندارند گرچه با معیارهای لیبرالی و مفهوم آزادی

* positive freedom

** freedom to

منفی آنها آزادند، زیرا کسی آنها را به رأی دادن به فرد یا حزبی مجبور نمی‌کند. همچنین در بعد اخلاقی و معنوی اگر شرایط اجتماعی و مناسبات اقتصادی و فرهنگی به گونه‌ای طراحی و تنظیم شود که پای‌بندی به اخلاق و زیست معنوی با مشکلات فراوان همراه شود و عملاً فرصت و شرایط رشد فضایل و معنویت از افراد تا حد زیادی سلب شود این جامعه آزادی معنوی ندارد، گر چه به لحاظ خارجی کسی بد اخلاقی و فساد را به دیگری تحمیل نمی‌کند.

از آن‌جا که آزادی مثبت مقوله آزادی را در حصار تنگ وجود یا فقدان تحمیل و فشار فیزیکی خلاصه نمی‌کند و از منظری عمیق‌تر وجود شرایط عینی خود شکوفایی* افراد و تحقق غایات و آمال معقول افراد را نیز مدنظر دارد به طور طبیعی دخالت بیشتر دولت در کنترل شرایط و فراهم آوردن مقدمات تحصیل آزادی واقعی را موجه می‌داند.

برخلاف نگرش لیبرالی که براساس آزادی منفی جامعه آزاد را جامعه‌ای تعریف می‌کند که در آن دخالت دولت و سایر نهادهای صاحب اقتدار در حریم خصوصی و انتخاب افراد به حداقل برسد، نظریه آزادی مثبت جامعه آزاد را جامعه‌ای می‌داند که امکان شکوفایی افراد و مجال بروز استعدادها و خواست‌های واقعی آنان به حداکثر برسد. این نگرش در مواردی اقتضا دارد که دولت در اموری مداخله کند یا آزادی عمل پاره‌ای افراد و گروه‌ها سدّ شود؛ برای نمونه در مقوله فرهنگ آزادی عمل کسانی که با تولید محصولات غیرمجاز جنسی سعی در تخریب اخلاق و ترویج ابتذال دارند سد راه آزادی واقعی افراد یک جامعه است. در چنین فضایی فرصت و قدرت انتخاب زندگی اخلاقی و معنوی از جوانان و نوجوانان تا حد زیادی سلب می‌شود و حق رستگاری آنان پایمال می‌شود، گر چه با معیارهای لیبرالی جلوگیری از این گونه فعالیت‌ها مخالف آزادی فرهنگی است.

همان طور که ملاحظه می‌شود، بحث تحلیلی درباره مفهوم آزادی رابطه مستقیمی با بحث انسان‌شناسی و نظریه‌پردازی در باب سرشت و طبیعت آدمی و کمال و غایت وجودی او پیدا می‌کند، کما این‌که در بسیاری از مباحث مربوط به فلسفه سیاسی این پیوند و ارتباط را شاهد هستیم. بنابراین تلقی لیبرال‌ها از آزادی و جامعه آزاد و توصیه‌های ایشان مبنی بر عدم دخالت دولت در سه عرصه مهم فرهنگ و اقتصاد و سیاست ریشه در انسان‌شناسی و فلسفه اخلاق خاصی دارد که گشودن ابعاد آن مجال واسعی را می‌طلبد، همچنان که نگرش اسلامی به مقوله آزادی به لحاظ نظری مبتنی بر تعریف خاصی از انسان و غایت و کمال اوست که در نقطه مقابل تلقی لیبرالی می‌ایستد.

نکته پایانی آن‌که در نظام ارزشی اسلام، استقلال فردی و آزادی در عین برخورداری از جایگاه

رفیع هرگز به عنوان ارزش مطلق و فوق همه ارزش‌ها تلقی نمی‌شود. در بینش اسلامی انسان موجودی انتخاب‌گر و صاحب اراده آزاد است که بار مسؤلیت انتخاب خویش را بر دوش می‌کشد و کمال وجودی او در سایه این انتخاب‌گری معنا پیدا می‌کند. با وجود این، آزادی و انتخاب‌گری یک ویژگی و خصیصه وجودی است نه یک غایت و هدف ارزشی. دین می‌کوشد با هدایت و توصیه‌ها و مرزبندی‌های اخلاقی فقهی و معنوی چارچوب انتخاب صحیح را در اختیار بشر نهد. آزادی در انتخاب‌گری به خودی خود تضمین‌گر حسن انتخاب نیست. معیارها و ارزش‌هایی فراتر از آزادی وجود دارند که اعمال آزادی و انتخاب‌گری ما را به داوری می‌گذارند و انتخاب بجا و ممدوح را از انتخاب اشتباه و مفسده‌آمیز باز می‌شناسند.

پذیرش آزادی منفی به عنوان ارزش مطلق متضمن اعتراف به شکاکیت و نسبی‌گرایی اخلاقی و معرفتی است، زیرا اگر بپذیریم که حق از باطل قابل تمیز است و پاره‌ای افعال و رویکردها و اعتقادات ناصواب و گمراه‌کننده و پاره‌ای دیگر حق و ستودنی است، در این صورت دلیلی باقی نمی‌ماند که هماهنگی رفتار آزادانه با آنچه حق و صواب است را خواستار نباشیم. تنها کسانی می‌توانند تبعیت آزادانه از حق و صواب را منکر شوند که از اساس امکان دست‌یابی به معرفت حقیقی را منکر شوند، یعنی به پلورالیسم معرفتی روی آورند و یا در باب اخلاقیات نگرش سوژکتیو داشته باشند و قضایای اخلاقی را قضایایی عینی* ندانند، زیرا در این صورت است که هیچ نظام اخلاقی و معرفتی مستقل و بیرون از خواست و اراده ما دارای ارزش و اعتبار نیست تا بتواند معیاری برای کنترل و داوری رفتارها و انتخاب‌های ما باشد. براساس رویکرد لیبرالی فقط آزادی را با آزادی می‌توان تحدید کرد نه با معیار و ارزشی دیگر. معنای این سخن آن است که هر فرد مادامی آزاد است که آزادی دیگران را محدود نکند و به حریم آزادی دیگران تجاوز نکند، اما اگر رفتار آزادانه او برخلاف اخلاق و مذهب و معنویت و عدالت باشد نمی‌توان او را از انجام آن فعل بازداشت، زیرا آزادی فرد به لحاظ ارزش فوق همه امور یاد شده قرار می‌گیرد. به اعتقاد نگارنده این تفوق و برتری ارزش تنها در صورتی موجه می‌شود که با پذیرش شکاکیت و پلورالیسم معرفتی امکان دست‌یابی به فهم عینی و حقیقی را در تمامی این امور منکر شویم.

حق و خیر

گفته آمد که دولت مطلوب لیبرالی دولتی است که تنها به حقوق اندیشه کند و باب خیر را مغفول نهاده،

* objective

آن را به انتخاب فردی افراد واگذارد. این نکته با غایت مطلوب لیبرال‌ها یعنی برخورداری از دولت حداقل با اختیارات محدود کاملاً سازگار است. واضح است که اعتقاد به تقدم حقوق بر خیر و سعادت و یا لزوم عدم اعتنا به هر گونه تصویری از خیر جمعی و مشترک در فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی ریشه در باوری بنیادین و نظریه بی‌اعتباری هرگونه تفسیر از خیر و نظام اخلاقی دارد و همان چیزی است که از آن به تکثرگرایی معرفت‌شناختی در مقوله خیر و اخلاق یاد کرده می‌شود. پیش از بحث در موضع تعالیم اسلامی در خصوص مبحث حق و خیر، ذکر این نکته خالی از فایده نیست که نفس حقوق و این‌که چارچوب و درون‌مایه حقوق بشر چیست و یک نظام سیاسی باید چه حقوقی را پاسدار باشد و برای شهروندان خویش به رسمیت بشناسد مبحثی غیرایدئولوژیک و عاری از پیش‌فرض‌های مختلف انسان‌شناختی و فلسفی نیست؛ ترسیمی که هر نظام حقوقی از حقوق آدمیان در عرصه‌های مختلف خصوصی و عمومی عرضه می‌دارد بی‌شک و امدار تعریف خاصی از انسان و سرشت او، فرد و جامعه ایده‌آل و نگاهی خاص به غایات و اهداف ساختار اجتماعی مطلوب است. بدون چنین پیش‌فرض‌هایی چگونه می‌توان نظام حقوق و وظایف را ترسیم کرد.

بنابراین وضع مطلوب نظام و جامعه لیبرالی نیز برگرفته از پذیرش عمیق پیش‌فرض‌های فلسفی و نظام ارزشی لیبرالی است. آنان با تأکید بر تصویر و قرائت خویش از انسان و جامعه و خیر اجتماعی همگان را به فراموش کردن و غفلت از دیگر قرائت‌ها از خیر و سعادت انسان فرا می‌خوانند بی‌آن‌که حجتی بر ترجیح نظام ارزشی و مبانی فلسفی خویش ارائه کرده باشند.

درست به همین دلیل است که برخی از منتقدان لیبرالیسم اصرار می‌ورزند که نظریه بی‌طرفی لیبرالی و ضدیت با کمال‌گرایی اساساً امکان تحقق ندارد و در عمل تناقض آلود است و آشکارا نقض می‌شود. دولت لیبرال در تصمیم‌گیری‌های خویش حتی در اموری نظیر تفریحات و اختصاص یارانه یا وضع مالیات به طور مستقیم یا غیرمستقیم جهات ارزشی و غایات و مبانی لیبرالی را محل توجه قرار می‌دهد و در قبال ارتقا یا زوال فرهنگ لیبرالی بی‌تفاوت نیست.^{۱۲}

برخی به این نکته متفطن شده‌اند که نظریه بی‌طرفی دولت لیبرال نظریه‌ای خودشکن* است، زیرا از طرفی معتقد است دخالت دولت در تحمیل یا ترغیب گونه‌ای خاص از زندگی، چه در زمینه‌های اقتصادی و چه زمینه‌های فرهنگی، اخلاقی، مذهبی و سیاسی، مانع استقلال فردی مردم و احترام به آزادی و حق انتخاب آنان است؛ از طرف دیگر، این رویکرد اساسی لیبرالیسم و ارزش‌های بنیادین آن را دستخوش زوال قرار می‌دهد، زیرا برای نمونه در بُعد فرهنگی اگر دولت لیبرالی هیچ سیاست و تدبیر

و تصمیمی در جهت رشد و تقویت و حفظ فرهنگ لیبرالی و نهادینه کردن ارزش‌های بنیادین آن در نسل‌های جدید نداشته باشد و فرهنگ عمومی را به خود رها کند این احتمال وجود دارد که به تدریج فرهنگی که مدافع و حامی عناصر لیبرالیسم است به تدریج مضمحل شود و برای مثال، تساهل و پلورالیسم رنگ ببازد. بدین ترتیب آشکار می‌شود که مدافعان تز لزوم بی‌طرفی دولت لیبرال در عمل دچار تناقض می‌شوند.^{۱۳}

افزون بر این نظریه، تقدم حق بر خیر و لزوم بی‌توجهی به هر تفسیر از خیر در تصمیم‌گیری سیاسی (ضدیت با کمال‌گرایی) باید میان دو گونه تلقی از خیر تفکیک کند، زیرا بدون توجه به این نکته، داوری درباره این‌که کدام یک از حق و خیر بر یکدیگر مقدم هستند دشوار می‌نماید. گاه خیر را به عنوان نتیجه و ثمره عینی و عملی مترتب بر یک ساختار حقوقی مورد توجه قرار می‌دهیم و گاه به عنوان مبنا و فلسفه تکون یک نظام حقوقی یعنی آن نکته و مصلحتی که توجیه‌کننده قوانینی است که حقوق را تعریف می‌کنند. از منظر اول که نگاهی پراگماتیستی و نتیجه‌گرایانه است، به روشنی حق بر خیر مقدم است از باب تقدم وسیله بر غایت و نتیجه. هر نظامی از حقوق و وظایف، نتیجه و ثمر عینی خاص خویش را دارد که از آن به خیر تعبیر می‌کنیم و چون این خیر برخاسته از آن حقوق است طبعاً متأخر از آن است؛ اما از منظر دوم رابطه این دو بر عکس می‌شود، زیرا پیش از پیشنهاد هر تفسیری از حق و شبکه قوانین تعریف‌کننده حقوق افراد باید از پیش مشخص شود که این قوانین تأمین‌کننده خیر افراد است؛ به تعبیر دیگر، رجحان یک نظام حقوقی خاص بر دیگر تعاریف و تفاسیر از نظام حقوق و وظایف بر اساس ترجیح مصالح و مبانی توجیه‌کننده آن نظام خاص بر دیگر نظام‌های حقوقی است پس در رتبه سابق از پیشنهاد هر قرائتی از حق، باید اثبات شود که مقدم بر سایر قرائت‌ها از حق است و این تقدم جز با اثبات رجحان مبانی آن نظام حقوقی بر مبانی دیگر نظام‌ها حاصل نمی‌شود، بنابراین بحث در خیر به لحاظ رتبه مقدم بر بحث از حق می‌شود، از باب تقدم بحث در پایه و مبنا بر بحث در فرع و روبنا.

مراجعه به تعالیم اسلامی نشان می‌دهد که گرچه اسلام در نظام حقوقی خویش چارچوب مشخصی برای حقوق مردم ترسیم کرده و تأکید فراوانی بر رعایت حق‌الناس و احترام به حق مشروع هر فرد دارد با وجود این کارکرد و وظیفه اقتدار سیاسی و دولت اسلامی به حراست از این چارچوب حقوقی و تأمین شرایط اولیه و ضروری یک اجتماع سیاسی محدود و منحصر نمی‌شود، بلکه وظایف و رسالت‌های گسترده‌ای دارد. این گستره رسالت و مسؤلیت دولت اسلامی برخاسته از لزوم متعهد بودن او به تصویری است که اسلام از خیر جامعه و زندگی مطلوب اسلامی ارائه می‌دهد. در این‌جا برای نمونه به پاره‌ای از وظایف دولت اسلامی اشاره می‌کنم که ناظر به اهداف معنوی حکومت دینی

و گره خورده با مقوله خیر و تفسیری خاص از کمال آدمی و سعادت اوست.

در قرآن شریف خداوند متعال وظایف خاصی نظیر زمینه‌سازی برای عبودیت خداوند و دعوت به نیکی‌ها و پرهیزدادن از زشتی‌ها را بر عهده کسانی می‌گذارد که در زمین به تمکن و اقتدار دست می‌یابند: «الذین إن مکنا هم فی الأرض أقاموا الصلوة وأتوا الزکوة وأمروا بالمعروف ونهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور».^{۱۴}

علی‌الشیء در خطبه‌ای ضمن برشمردن این‌که در پذیرش حکومت بر مسلمانان انگیزه‌های پست دنیوی نداشته است، اهدافی را برای حکومت واقعی اسلامی ذکر می‌کند که برخی از آنها فراتر از وظایف متعارف حکومت‌هاست و نشان از تعهد دولت اسلامی به تقویت ایمان مذهبی و ارتقای فرهنگ اخلاقی و دینی مردم دارد.

اللهم إنک تعلم أنه لم یکن الذی کان منّا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء من فضول الحطام و لكن لثرة المعالم من دینک و نُظهر الإصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک و تقام المعطلة من حدودک.^{۱۵}

امام رضا (علیه السلام) نیز وظایف فرهنگی و معنوی خاصی را متوجه زعیم امت اسلامی می‌داند که نشان از دخالت تام مقوله خیر و سعادت در تدبیر و مدیریت جامعه اسلامی است: «والامام یجلّ حلال الله و یحرم حرام الله و یقیم حدود الله و یذب عن دین الله و یدعو الی سبیل ربّه بالحکمة و الموعظة الحسنه و الحجّة البالغة».^{۱۶}

با این توضیح مختصر این نکته آشکار می‌شود که نه تنها اسلام با تز بی‌طرفی دولت به شدت مخالف است و دولت مشروع و مطلوب را موظف به تعهد به دین و حدود شریعت و ترویج کمالات اخلاقی می‌داند، بلکه با نظریه دولت حداقلی نیز ناسازگار است. معنای این تعهد تحمیل دینداری و اجبار به پذیرش دین نیست، بلکه جهت‌گیری تصمیمات و تدابیر حاکمان جامعه اسلامی باید به گونه‌ای باشد که شرایط دین‌ورزی را مهیا کند و در عمل روح دیانت و اخلاق را با رفع موانع فساد و تباهی، در کالبد جامعه بدمد.

فرد و جامعه

همان‌طور که تأکید شد، از آموزه‌های اصلی لیبرالیسم، برجسته کردن لزوم صیانت از استقلال فردی و پاسداشت حق انتخاب فردی و آزادی ابراز خویشتن است. پرسش اساسی آن است که آیا فرد را می‌توان مستقل از جامعه و اقتضات و شرایط و مختصات آن لحاظ کرد و به طور مطلق و غیر مشروط فتوا به رجحان استقلال فردی و محترم شمردن حق انتخاب فردی داد، حتی اگر در مواردی با

ارزش‌ها و تعهدات یک جامعه در تضاد باشد. لیبرال‌ها به طور سنتی از فردگرایی دفاع می‌کنند و جامعه را تنها یک فضای اعتباری می‌دانند که فرد بنا به ضرورت‌ها خود را با آن درگیر می‌کند و برای جلب منفعی از استقلال خویش به طور محدود چشم‌پوشی می‌کند؛ از این رو در همه حال آنچه مهم است رعایت مصلحت فرد است و تشخیص آن با خود فرد است که در قالب انتخاب آزادانه وی ابراز می‌شود.

این رویکرد لیبرالی با مخالفت جدی جامعه‌گرایان* روبه‌رو شده است. جامعه‌گرایان برآنند که لیبرال‌ها در تصویر رابطه فرد و جامعه دچار سوء فهم شده‌اند. لیبرال‌ها به طور سنتی فرد و هویت شکل گرفته او در ظرف خارج از اجتماع را محور تکوین جامعه و به ویژه ترتیبات سیاسی جامعه می‌دانند و غالباً این فرآیند را در قالب نظریه قرارداد اجتماعی تبیین می‌کنند؛ حال آن‌که برخی جامعه‌گرایان بر این نکته اصرار می‌ورزند که هویت فرد و شناخت آنها از خویشتن مرهون جامعه است درست همانند زبان و تفکر که در ظرف اجتماع شکل می‌گیرد؛ بنابراین فرد پیش از تکوین اجتماع، شناختی از خویش و حقوق خود ندارد تا جامعه را ابزاری برای احقاق آن حقوق بداند و در شکل دهی آن بکوشد. دسته دیگری از جامعه‌گرایان بر آنند که این تصور لیبرالی که جامعه را تنها به عنوان فضای تعقیب منافع فردی می‌شناسد ناصواب است، زیرا از نگاه لیبرال‌ها این منافع در ظرف خارج از جامعه رقم خورده است، در حالی که واقعیت این است که بسیاری از علایق و منافع بشری در ظرف اجتماع و به سبب آن شکل می‌گیرد. تکثر گرایش‌های مذهبی، فامیلی، صنفی و مانند آن شاهد روشنی بر این مدعاست. به هر تقدیر، هر دو گروه در این نکته مشترکند که شناخت فرد از خویش و اهداف و منافع او صرفاً در زهدان جامعه تکون می‌یابد نه در رتبه پیش از آن. نکته اصلی آن است که از نظر جامعه‌گرایان لیبرال‌ها فقط بر آزادی فردی تأکید دارند و از پاره‌ای امور دیگر که به لحاظ واقعی مهم و اثرگذار است غفلت می‌ورزند.^{۱۷}

به طور خلاصه می‌توان گفت که اسلام به هیچ رو این حدّ از فرد گرایی را که در لیبرالیسم است تاب نمی‌آورد؛ براساس تعالیم اسلامی فرد در مقابل جامعه مسؤول است و کیان جامعه مقدم بر منافع و علایق فردی افراد است؛ از این رو در موارد تزاخم منافع فرد با مصلحت جامعه این مصلحت جامعه است که مقدم می‌باشد.

* communitarians

پی‌نوشت‌ها

۱. اختلاف نظر لیبرال‌ها درباره مفهوم آزادی در مقالات و کتب متعددی مورد بحث قرار گرفته است؛ برای نمونه،

ر.ک:

Berlin Isaiah, *Four essays on liberty* (oxford university Press, 1969) PP, 122 - 134.

2. Kymlicka Will, *contemporary Political Philosophy* (oxford, clarendon Press 1999) P2,3.

3. Kymlicka Will, *contemporary Political Philosophy*, P201.

4. vincent Andrew, *Modern Political ideologies* (Blackwell, 1992) P,41

۵. نوزیک نظریه عدالت خویش را به طور مبسوط در منبع زیر آورده است:

Nozick Robert, *Anarchy, state and utopia*, (new york: basic books, 1974).

6. Heywood Andrew, *Political ideologies* (Macmillan Press, Second edition, 1998) P,43.

7. Rawls john, *Political Liberalism* (columbia university Press, 1996).

۸. ریچارد رُرتسی این مبحث را در مقاله معروف خود *The priority of Democracy to*

Philosophy مطرح کرده است. این مقاله در منابع متعددی به چاپ رسیده است؛ از جمله:

Reading Rorty, Edited by Alan R. Malachowski, Oxford, Basilblackwell 1990.

9. Plant Raymond, *Modern Political Thought*, (Blackwell, 1992) P, 138.

10. Kymlicka Will, *Contemporary Political Philosophy*, P, 206.

۱۱. اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

۱۲. نویسندگان متعددی تزیبی طرفی لیبرالی را نقد کرده‌اند، برای نمونه ر.ک:

Galston William, *Liberal Purposes* (Cambridge Univrsity Press, 1991).

13. Kymlicka Will, *Contemporary Political Phitosophy*, P,217.

۱۴. حج (۲۲) آیه ۴۱

۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱

۱۶. محمد بن محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، حدیث ۱.

17. SwiftAdam and Stephen Mulhall, *Liberals and Communitarians*, (Black Well, second Edition, 1996) PP 13-17.